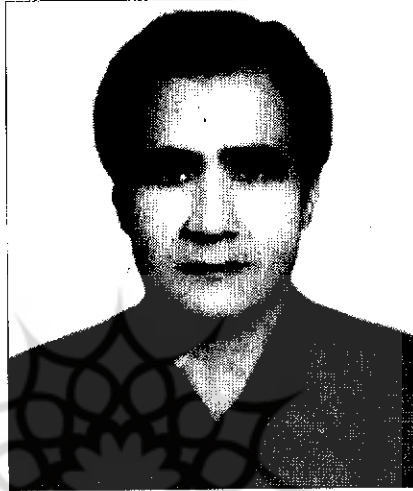


حافظ در نگاه شریعتی

محمود درگامی



دل‌بستگی‌های ملی و میهنی فردوسی را می‌ستاید، بر سعدی نکته‌های سخت می‌گیرد، اما در این میان حافظ را شاعری متفاوت می‌شمارد؛ شاعری که به تعبیر او - هم در بند دل‌بستگی‌های زمینی است و هم در جست و جوی ماوراء: «حافظ چیز دیگری است، نه منوچهری زمینی است و نه مولوی آسمانی، روحش فاصله‌زمین و آسمان را پیر کرده است».^(۱) البته شریعتی هیچ‌گاه یک فرصت فراخ برای تحلیل اندیشه حافظ یا هیچ شاعر دیگری را پیدا نکرد، و اصولاً چنین دغدغه‌ای هم نداشت. او در جست و جوی آرمانی بزرگتر بود. در نتیجه آنچه که در آثار او در عطف توجه به حافظ و اندیشه او آمده است،

تنها مشتمل بر جوهی از اندیشه و شعر حافظ است. این وجوه چندگانه را می‌توان بدین صورت تفکیک و صورت بندی کرد:

۱. ابعاد هنری شعر حافظ: شریعتی قدرت درک عمیقی از آثار هنری داشت. این حقیقت را هم سراسر آثار او گواهی می‌دهد و هم یک بار، یکی از آشنایان بزرگ هنر و ادبیات امروز نیز گواهی داده است. (۲) این قدرت درک هنر و اندیشه در تحلیل‌های کوتاه شریعتی از حافظ نیز دیده می‌شود. با توجه به این که آرای شریعتی درباره حافظ مربوط به چهار یا حتی پنج دهه پیش از این است و در آن سال‌ها هنوز هیچ یک از تفسیرهای نوین حافظ شناسی پدید نیامده بود، این آراء حائز اهمیت و اعتباری قابل توجه است. شریعتی چند بار شعر حافظ را تفسیر و نقد زیبایی شناسانه می‌کند، و انطباق مضمون آن را با شکل و موسیقی آن نشان می‌دهد که یک نمونه آن را از کتاب «در نقد و ادب» در اینجا می‌آوریم، با تذکره به این نکته که «در نقد و ادب» در نخستین سال‌های دهه ۳۰ ترجمه و حاشیه نویسی شده است:

«هنر بزرگ حافظ در این است که سخنش بی آن که در نظر اول به چشم بخورد، مملو از صنایع گوناگون لفظی و معنوی است. از همان‌ها که در کتب معانی و بیان و بدیع و عروض و قافیه آمده است، ولی نه بدان گونه که شاعران متصنع و متکلف ما می‌کنند، بلکه آن چنان که بل والر می‌گوید: این صنایع «همچون ویتامین‌ها که در میوه نهفته باشند» در سخنش پنهان است و خواننده از آنها استفاده می‌کند بی آن که جز طعم و شهد و عطر میوه را به ظاهر احساس کند. در این بیت:

در چمن باد سحر بین که ز پای گل و سرو
به هواداری آن عارض و قامت برخاست

شریعتی یک دوره مجموعه آثار در ۳۸ مجلد دارد که در همه آنها به استثنای یکی دو مورد - چند بار نام حافظ آمده است. این بسامد فراوان حاکی از آشنایی شریعتی با اندیشه این بزرگترین شاعر زبان فارسی است. توجه به این نکته که شریعتی در شرایط اجتماعی سیاسی خاصی به سر می‌برد که غالباً تلاؤ اندیشه‌های فلسفی، سیاسی، و ایدئولوژی یک نوپدید، هرگونه اندیشه بومی را در سایه برده بود، اهمیت این آشنایی را دوچندان می‌سازد. هم چنین تعیین جایگاه شاعری و نیز اندیشه حافظ از زبان مردی که هر اندیشه و آئینی را به دقت نقادی می‌کرد و به دشواری می‌پذیرفت و با همه عناصر فرهنگی بومی یا بیگانه نقادانه روبه‌رو می‌شد، ارزش و اعتباری بلند دارد.

شریعتی در رشته ادبیات فارسی تحصیل کرده بود، مطالعه ممتدی روی آثار شاعران و نویسندگان سرزمین خود داشت و یکی از نخستین ترجمه‌های نقد ادبی را پدید آورده بود. او هم شعر می‌سرود، هم داستان برای کودکان و نوجوانان می‌نوشت، و در کنار این همه، خالق یکی از شاهکارهای نثر معاصر فارسی، یعنی «کوبر» بود. به علاوه تفسیرها و تحلیل‌های نو و دقیقی درباره ادبیات داشت و صاحب نوعی نظریه ادبی و نقد ادبیات بود. از این رو توجه او به حافظ اهمیت بسیار دارد، بویژه این که او به پرداخت و ترویج نوعی ایدئولوژی متهم است و اتهام خود ایدئولوژی‌ها نیز این است که ادبیات را ابزار قدرت جویی و وسیله تبلیغ سیاسی می‌کنند؛ و بدین گونه آن را تحریف یا تباه می‌سازند! پس، امعان نظر در تفسیر و تحلیل‌های شریعتی از حافظ و شیوه نگاه او به شعر و اندیشه وی می‌تواند نوع ایدئولوژی شریعتی و تفاوت آن را با ایدئولوژی‌های معاصر او نیز روشن سازد.

آثار شریعتی در کنار اندیشه‌های تازه و بدیعی که در خود جای داده، تنیده با این گونه روی آوری‌ها به ادبیات و فرهنگ سنتی و بومی ایران است و چنین کاری در روزهایی که توجه به سرمایه‌های فرهنگی بومی نوعی ارتجاع و عقب ماندگی شمرده می‌شد و در برابر، آشنایی با فرهنگ بیگانه نشانه ترقی و تجدد بود، بسیار شایسته درنگ و تأمل است. یک مرور کلی در فهرست اعلام آثار شریعتی نشان می‌دهد که اندیشه او تا چه حد با فرهنگ و ادبیات بومی سرزمین خود گره خورده است. از این میان اشاره به آثار و اندیشه‌های فردوسی، سعدی، مولوی و حافظ بیش از دیگران است. شریعتی هر یک از این شاعران را از بعد ویژه‌ای مورد بررسی قرار می‌دهد، عظمت اندیشه مولوی را در تاریخ تفکر انسانی، یگانه و بی‌همانند می‌شناسد،

می بینید که جز با دقت و تفکر خاصی برای یافتن صنایع بدیعی در شعر، نمی توان دریافت که لطف شعر در اینجا معلول صنعت معمولی تشبیه است و آن هم تشبیه مرجح که، "مشبه به" بر "مشبه" ترجیح داده می شود و آن یکی از طریق مبالغه است. عارض به گل و قامت به سرو تشبیه شده و آن دو بر این دو ترجیح داده شده است و این ترجیح را باد سحر بیان می کند نه ادات تفضیل و تشبیه؛ و نیز صنعت لف و نشر مرتب به گونه خاصی در آن هست و اینها هم چنان هنرمندانه در آن نهفته است که لطف آن پیدا است و تکلف آن پنهان. زلف به اندازهای به حلقه و شب تشبیه شده که به ابتذال کشیده شده است، اما در شعر زیر خواننده است که با حافظ در انجام این تشبیه همکاری می کند و این به نظر من بزرگترین هنر یک شاعر یا نویسنده است که خواننده را با خود در کارش سهیم کند نه آن که در برابر اثر وی بی تفاوت و بی کازه و صرفاً منفعل (Passif) بماند: دوش در حلقه ما صحبت گیسوی تو بود

تادل شب سخن از سلسله موی تو بود

کلمات "حلقه، گیسو، دل شب، سلسله مو" جز روابط پیدای دستوری، روابطی پنهانی با یکدیگر دارند که در آن به صورت غیر مستقیمی صنعت تشبیه آمده است. منتهی به جای آن که در شعر آمده باشد، در مغز خواننده شعر صورت می بندد و این بزرگترین هنر شعری حافظ است.^(۳)

۲. **حوزه معنی:** شریعتی در حوزه معنی نیز از لطیفه کاری ها و شوگردهای حافظ در طرح اندیشه های بلند و بدیع سخن می گوید. اگر این گونه شرح و تحلیل های شریعتی در یک مجموعه گرد می آمد و در فرصت لازم بسط و گسترش می یافت، بی تردید یکی از زیباترین شرح های شعر حافظ را پدید می آورد. بسیاری از نمونه های مورد توجه شریعتی در حوزه معنی شناسی

شعر حافظ، مشتمل بر اندیشه های باریکی است که غالباً با از چشم شارحان او دور مانده است، و با از روی آن ها سرسری گذشته اند، و او گاهی به این گونه غفلت ها نیز اشاره می کند: «در اشعار زیر که لطافت، عمق، و اعجاز هنر شعری به اندازه ای لطیف و غیر عادی است که غالباً از چشم احساس خوانندگان و حتی حافظ شناسان گریخته است، کلمات، برخلاف جایگاهی که منطبق زبان به آنها اختصاص می دهد، قرار گرفته اند. وسعت احساس و شدت اثر و دامنه بی مرز معانی آن که در «فهمیدن» نمی گنجد، همه زاینده این بدعت گذاری شاعر در برابر سنت منطقی زبان است:

سال ها دفتر مادر گرو صها بود
 رونق می کده از درس و دعای ما بود
 مطرب از درد محبت عملی می پرداخت
 که حکیمان جهان رامزه خون پالا بود...»^(۴)
 و یاد در همین زمینه در شرح یک بیت دیگر

حافظ می نویسد:

«در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

افسوس! چه کسی است در این عالم که یارای فهمیدن این معانی زیبایی پر اعجاز را داشته باشد؟ عشق، ازدواج، همسری، فرزند، خانواده، خویشاوندی و زندگی مشترک در میان آدمیان چیست؟ بازی مسخره و آلوده ای که یک سویش حیوان است و یک سویش پول، و در این قالب های کثیف و تنگ و زشت و عفن، این قطره های زلال آسمانی که از جنس خداست؟ قطره های مذاب جان گداخته از آتش عشق است، ایمان مذاب است، اخلاص ناب...»^(۵)

شریعتی بخش عمده ای از شعر حافظ را تأویل به اندیشه عرفانی می کند، و در آن معانی بسیار بکر و بلند می جوید. این گونه تفسیرها با توجه به وقوف گسترده شریعتی بر حوزه های مختلف اندیشه دینی و ایدئولوژی های متفاوت عصر خود اعتبار سنگینی برای اندیشه های حافظ پدید می آورد؛ زیرا این مفسر اندیشه های حافظ با همه شارحان شعر او تفاوتی بنیادی دارد. او یک تیپ سنتی دینی یا ادبی نیست، بلکه یکی از نوگرایان دینی است که در زمینه ادبیات و هنر نیز، همیشه به نوگرایی می اندیشد. حال یک نمونه از این تفسیرهای عرفانی را مرور کنیم: «عرفان ما، معرفت رانمی گیرد، حب و عشق را می گیرد به عنوان پیوند انسان با خدا. جلوه ای کرد رخش دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

برای همین است که از ملائک می خواهد که آدم را سجده کنند؛ چرا که فرشته نمی داند عشق چیست، چنان می کند که او را ساخته اند و دستور داده اند و خود تشخیص و اراده ای ندارد (فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی...). برای مسئله ای به این اندازه عمیق، یکی از عالی ترین امکانات را - لا اقل در زبان فارسی - شعر دارد و فهم اینها نه تنها به شناخت عرفان و ادبیات ماکمک می کند، بلکه به طور بسیار دقیق و علمی به فهم خود عرفان ودایی و مذهب ودایی و تصوف هندی نیز کمک می کند.

دوش وقت سحر - وقت سحر، سحر
 دیشب نیست، شب آفرینش است، شب
 ازل است - از غصه نجاتم دادند.

وندر آن ظلمت شب - آغاز خلقت -
 آب حیاتم دادند.

بی خود از شعله پرتو ذاتم کردند؛ چرا که ذات یکتا متجلی شد، زیبایی اش را تجلی داد و انسان عاشق آن زیبایی شد و اضطراب و عشق انسان، نتیجه این عشق و قرار گرفتن انسان در برابر آن زیبایی و جمال مطلق است.
 باده از جام تجلی صفاتم دادند

زیبایی که صفتی است در ذات آفرینش و از

شیوه کار شریعتی در شناخت حافظ یک شیوه تاریخ نگرانه است، و در نتیجه تحولات دوره های زندگی شاعری مانند حافظ را، انگیزه تحول اندیشه او می داند

■
برخلاف تصور دکتر سروش، شریعتی و حافظ نه در خطوط عمده اندیشه های فلسفی و اعتقادی، شباهتی با یکدیگر دارند، نه در شیوه سلوک اجتماعی - سیاسی، و نه دغدغه و درد روزگار آن دو، از یک نوع بوده است!

صفات ذات او - تجلی کرد، و چون شرابی مرا مست کرد.

باز شب خلقت را در غزل بسیار معروف دیگری توصیف می کند:
دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند

پیمانہ مظهر عشق است، همان «امانت» است، و عشق در گل آدم و در فطرتش سرشته است، بنابراین اگر آدمی به فطرت و خویشتن خویش بازگردد، خدا را خواهد یافت. این تمام درسی است که مذهب هند می دهد.

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت

با من راه نشین باده مستانه زدند

بنابراین در رابطه انسان و خدا - به این شکل که فلسفه خلقت «ودائی» می گوید، نه تنها یک جهان بینی، شناختی از جهان، شناختی از توحید، شناختی از انسان، شناختی از رابطه انسان و جهان بر وحدت وجود، شناختی از رابطه انسان و خدا در رابطه عشق هست، بلکه مجموعاً جهان بینی فلسفی «ودا» را به وجود می آورد، جهان بینی ای که به میزانی که بیان و روح - آدمی قدرت دارد، زیبا و عمیق است.^(۶)

۳. جهان بینی وهستی شناسی حافظ: با همه زیبایی و راز و لطافتی که شریعتی در اندیشه های عرفانی حافظ نشان می دهد، هستی شناسی او را مشتمل بر اندیشه های پوچ انگار و نیهیلیستی می بیند که منطقی منجر به ایدئولوژی «اعتناتم فرصت» و هندنسیسم می گردد. بدیهی است که آشتی دادن این هستی شناسی با آن اندیشه های سرشار از راز و لطافت عرفانی مقداری شگفتی و تناقض دارد. اما در هر حال هم شعر حافظ مجموعه شگفتی از تناقض هاست و هم شریعتی جهان بینی عرفانی را متفاوت از جهان بینی دینی و هستی نگری پیامبرانه می داند که هستی را سرشار از معنی و کمال می دیدند، و شریعتی خود نیز در هستی شناسی خویش نسب از این تیره اندیشه برده بود. شریعتی معتقد است که عرفان شرق اساساً بر پوچی استوار است.^(۷) از این رو جهان بینی حافظ نیز بیرون از این دایره قرار نمی گیرد. «حافظ می گوید که: جهان و هر چه در آن است هیچ در هیچ است، پس دم را غنیمت شمار» در این شعر دو پایه وجود دارد:

پایه اول جهان بینی حافظ است. بر این اساس که حافظ جهان را چگونه می بیند: مجموعه ای از پدیده های بی شکل، بی ارتباط، بی هدف، بی مقصود، هیچ در هیچ! پایه دوم: پس دم را غنیمت بشمار! این شیوه و طریقه فرزانگی فردی و اجتماعی حافظ است...^(۸)

جبرگرایی حافظ نیز با این جهان بینی و ایدئولوژی انطباق دارد، و تأیید دیگری بر اندیشه های معطوف به لذت و کام او فراهم می آورد! شریعتی جبرگرایی را اندیشه ای جهت دار و دست آویز و دست پخت نظام های سیاسی اغواگری مانند رژیم سلطنتی معاویه

می داند. این تعبیر دقیق که سال ها بعد در آرای یکی از برجسته ترین جهره های نوگرایی دینی در جهان معاصر - نصر حامد ابوزید - مورد تأیید قرار گرفت،^(۹) شالوده رویکرد شریعتی به موضوع جبرگرایی است. اما او با آن که بارها از جبرگرایی حافظ سخن می گوید، و اساساً او را یکی از مبلغان جبرگرایی می داند، آرای او را از نوع تبلیغات سیاسی نمی شمارد، با این وصف لحن طنز آلود سخن او در روایت اندیشه های حافظ پنهان نمی ماند:

«وقتی حافظ می گوید:

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند

گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر

یعنی تو را صدانزدند که: آقا این طور دوست داری یا آن طور؟ خودش ما را درست کرده، همان طور که خودش خواسته، بعد هم ول داده روی زمین، حالا هر طور که هست، هست. از ماکه اجازه نگرفتند که چطور باشد؟ اختیار که به ما ندادند. به قول یکی دیگر از شعرا که آن شعر را تصحیح می کرد، و اگر آن فلسفه درست باشد این فلسفه درست تر است که: اگر همعاش نه به وفق رضاست، خرده مگیر، چون جبر است!...^(۱۰)

۴. سلوک اجتماعی - سیاسی حافظ: شریعتی یک مصلح فرهنگی و اعتقادی است و در نتیجه نوع رویارویی او با بخش اجتماعی - سیاسی اندیشه های حافظ، پیشاپیش روشن است و بدیهی است که بسیاری از آرای حافظ در زمینه های مدیحه گویی و بویژه ستایش قدرت سیاسی زمان، از نظر او مردود است. البته شریعتی در هیچ جا، به تفصیل درباره مدیحه گویی حافظ سخن نگفته است. اما هم از شیوه انتقاد او از سنت مدیحه گویی در شعر فارسی که به تفصیل در پارهای از آثار او آمده است، و مطابق آن شعر کهن فارسی را به شدت انحطاط آلود می داند، و هم با توجه به یک ترکیب پرمعنی که در توصیف دست آورد شاعران مدیحه گو به کار می گیرد، و آن را چند بار در آثار خود تکرار می کند، یعنی ترکیب «ادرار شاه شجاع»، می توان نوع تلقی او را از مدیحه گویی های حافظ نیز دریافت. این ترکیب اضافی از دو بخش «ادرار» در معنی «ماهیار و صلح»، و نام ممدوح حافظ «شاه شجاع» ساخته شده است. بخش اول آن از شعر مشهور سعدی «مرادر نظامیه ادرار بود» گرفته شده، اما شریعتی آن را با مفهومی انبهای به کار می برد، تا دستاورد مدیحه گویی حافظ را نیز نشان داده باشد. شریعتی، مدیحه گویی را موجب

شریعتی منتقد هو شیاری بود که بسیاری از سنت های خرافی و اعتقادات آلوده به ارتجاع و دروغ را به نام دین نمی پذیرفت

کویریات شریعتی سرشارند از اندیشه های بلند و آرمان های دوردست، چیزی که کارنامه روشن فکری پس از شریعتی از آن تهی مانده است

اندیشه‌شناسی و خردشناسی ۱۳۸۵ زمستان

خود بر سنت مدیحه‌گویی نوشته، در کنار تحسین و ستایشی که از ادبیات و هنر هشیاری بخش می‌کند و این هر دو برآمده از تعهد فکری - سیاسی شریعتی است، می‌تواند اندیشه‌های حافظ را نیز در زمینه جبرگرایی و مدیحه‌گویی به پرسش و استیضاح بکشد!

هشارحان حافظ و مفسران شعر او: حافظ‌شناسی در عصر شریعتی هنوز دوران سنتی خود را می‌گذرانید و با این که شاهکاری مانند «از کوچه زندان» نیز در میان آثار پدید آمده در حوزه شعر حافظ مشاهده می‌شد، اما هنوز، سنت تحقیقات ادبی، آن هم از نوع بسیار ارتجاعی آن بر عرصه حافظ‌شناسی حاکم بود، بیشتر این شرح و تفسیرها در زمینه نسخه‌شناسی و آمار و ارقام ادبی می‌چرخید و با عمق اندیشه و ابعاد گونه‌گون معانی شعر حافظ هیچ‌آشنایی نداشت. از این روش‌ریختی در یک تعبیر گزنده و نیشدار ارزش کار این شیوه‌ها حافظ‌شناسی را چنین گزارش می‌کند: «اینها می‌دانند که چند هزار نسخه مثلاً از دیوان حافظ یا شاهنامه یا مثنوی در دنیا وجود دارد. هر کدام هم کجا هست، وزن هر نسخه یا طول و عرضش چقدر است! - اینها دانش است - و می‌دانند در هر نسخه‌ای فلان غزل با چه تغییراتی نسبت به نسخ دیگر ثبت شده، و می‌دانند که تمام اشخاص که در دیوان حافظ مثلاً اسمشان آمده و به صورت ممدوح حافظ بوده‌اند، اینها هر کدام چه کسانی بوده‌اند، چگونه زندگی می‌کردند، چه عصری داشته‌اند، چه وضعی داشته‌اند، و حتی مثلاً طول سبیل فلان ممدوح حافظ چند میلیمتر بوده است! این خصوصیات که حافظ به آیات و بارویات و جریانات تاریخی می‌کند، آن روایات کدام است و اشارات تاریخی کدام است! اما حافظ را به هیچ وجه نمی‌شناسند، یک غزل او را نمی‌توانند بفهمند، یک لطف بیان، یک ظرافت احساس حافظ را نمی‌توانند حس کنند. حافظ شناختن یک چیز دیگری است، اصلاً این حافظ دان‌ها تناسب روحی و فکری با تیبی مثل حافظ ندارند، و اگر حافظ در قرن این‌ها می‌بود و یا این‌ها در زمان حافظ می‌بودند، حافظ توی یک محله حاضر نبود با این‌ها زندگی کند! بنابراین حافظ شناختن غیر از داشتن اطلاعات عمیق و دقیق درباره حافظ است.»^(۱۱)

در کنار این سنت حافظ‌شناسی سطحی و خشک، که غالباً به انگیزه تبلیغ و ترویج شعر حافظ صورت می‌گرفت، نوع دیگری از برخورد با شعر حافظ وجود داشت که به دلیل ناآشنایی با جایگاه و اهمیت فرهنگ بومی و نادیده گرفتن اوضاع تاریخی - سیاسی زمانه خود، به ستیز با ادبیات سنتی و انکار و تحقیر آن، و از جمله شعر حافظ دست یازیده بود، و آن تعبیر و تلقی احمد کسروی و بیروان آیین اواز شعر و اندیشه حافظ بود، و از قضا آشنایی با دیدگاه و داور شریعتی در این موضوع نیز بسیار ضرورت دارد. «یک مدتی هم، گرفتار مسئله‌ای شده بودیم به نام «کتاب سوزان». عده‌ای می‌گفتند که تمام بدبختی‌ها، نه مال مغول است، نه فتوای لیسیم است، نه مال استعمار خارجی است و نه انحطاط داخلی، بلکه فقط مربوط به یک چیز است و آن هم طرز توصیف حافظ از معشوقه‌اش! زیرا که جامعه را به

لاابالی‌گری و غزل‌سرایی و ادبیات و شعر می‌کشاند. پس هفته‌ای یک مرتبه جمع می‌شدند

و با تشریفات و سخنرانی و هیجان، کتاب‌هایی نظیر دیوان حافظ و مثنوی مولوی و یا مثلاً مفاتیح الجنان را می‌سوزاندند. من نمی‌گویم که شعر قدیم ما باید تبرئه شود، و نمی‌خواهم بگویم که یکی از بزرگ‌ترین آثار ادبی و هنری جهان است، بلکه می‌خواهم بگویم که این مسئله را طرح نموده‌اند تا یک شعار کاذب و یک نقد کاذب و یک ایمان کاذب در جامعه ایجاد شود و در پناه آن عوامل واقعی و حقیقی انحطاط و بدبختی پنهان بماند...»^(۱۲)

در برابر این گونه «حافظ‌دان» های بی‌ذوق و نسخه‌پرست، و یا حافظ ستیزی‌های ناسنجیده، شریعتی خود، قدرت شایسته‌ای در ادراک ظرافت احساس و تفسیر اندیشه و آرمان حافظ نشان می‌داد، نقل یکی از این تفسیرها خود روشنگر این قدرت و توانایی است: «در این جهان پراز شگفتی و زیبایی، یکی «حافظ» است و دیگری «حاجی قوام» و در این گل‌گشت مصلی یکی با دیده حافظ می‌نگرد، و دیگری با چشم‌های حاجی قوام، و در این مصلی (نمازگاه) یکی متولی است و دیگری امام! آیا حافظ را که چشم‌سار رکن آباد از آن اوست، این حق هست که مشت از آن آب برگردد و به سر و صورت تافته و غبار گرفته‌اش بزند؟ و اگر چنین اندیشه‌کننده آن است که تا حاجی قوام فرود آمده است؟ و نه این که از آنچه از رکن آباد (هستی - جهان) از آن اوست غفلت کرده است؟»^(۱۳)

شیوه کار شریعتی در شناخت حافظ یک شیوه تاریخ‌نگرانه است، و در نتیجه تحولات دوره‌های زندگی شاعری مانند حافظ را، انگیزه تحول اندیشه او می‌داند. البته او خود نیز در حیات فکری - اعتقادی خویش، دست‌خوش چنین تحولی بوده‌است، و بارها به این حادثه در زندگی خویش اشاره می‌کند، و بی‌تردید در این یک مورد، حافظ را بر الگوی تحولات اندیشه خود سنجیده است: «مردم عادت دارند که هر متفکر یا هنرمندی را یک وجود مجرد و ثابت تصور کنند، در صورتی که هر هنرمند یا متفکر یا فیلسوفی یک انسان است و انسان عبارت است از موجودی که در حال تغییر و دگرگونی است، و در حال طی مراحل مختلف زندگی است، و برای او در هر مرحله از زندگی یک نوع پیش و یک نوع برداشت وجود دارد. این است که وقتی می‌گویم این شعر از حافظ است، مردم عادت ندارند بپرسند: کدام حافظ؟ و حافظ کی؟ حافظ جوان، حافظ پیر، یا حافظ دوره کمال؟»^(۱۴)

در این تعبیر، از تحول اندیشه و نوسانات زندگی حافظ، شریعتی با همه نکته‌گیری‌ها و اشارات انتقاد آمیزی که بر جبرگرایی حافظ دارد، می‌تواند گاهی هم از خرده‌گیری او بر «وضع موجود» سخن گوید، و ظاهراً این دو شیوه اندیشه را در تناقض با یکدیگر نمی‌بیند «وقتی حافظ می‌گوید: «دستی از غیب برون آید و کاری بکند» نشان داده است که از وضع موجود راضی نیست، آنچه را که هست نپذیرفته است و در جست و جو، یا لااقل در آرزوی تغییر وضع است.»^(۱۵) در حالی که به اعتقاد شریعتی " در برابر جبر حتی معترض بودن غلط است."^(۱۶)

عشریعتی و حافظ: برای مقاله‌ای که به

شریعتی معتقد است که عرفان شرق اساساً بر پوچی استوار است. از این رو جهان بینی حافظ نیز بیرون از این دایره قرار نمی‌گیرد. «حافظ می‌گوید که: جهان و هر چه در آن است هیچ در هیچ است، پس دم را غنیمت شمار»

موضوعی مانند «حافظ در نگاه شریعتی» می‌پردازد، یکی از مهم‌ترین نکته‌ها، تأمل در بنیان‌های اندیشه و سلوک اجتماعی-سیاسی آن دو، و مقایسه راهبردها و رهنمودهای آن دو با یکدیگر است.

اندیشمند برجسته، دکتر سروش، طی یک گفتار، شریعتی را «حافظ زمان ما»^(۱۷) خوانده است. این تعبیر همان قدر که ممکن است برای برخی از دوستداران شریعتی، تعبیری مطلوب و دل‌نشین بوده باشد، برای بسیاری از شیفتگان حافظ و هم‌چنین منتقدان و مخالفان شریعتی نیز یک تعبیر گران و تحمل‌ناکردنی بوده است. از پراشیفتگان حافظ، مقام او را بسیار فراتر از آن می‌دانند که یکی از روشنفکران دینی زمانه مادر حدس‌شش‌باوی قرار گیرد،

و منتقدان شریعتی نیز که او را زمینه‌ساز یک حکومت دینی در ایران معاصر می‌شناسند، هم‌تراز شمردن او را با شاعری که هوشیارترین منتقد حکومت دینی در دوره امیر مبارز مظفری بوده است، کاری نااندیشیده و دور از تأمل خواهند یافت! اما این نوشته قصد آن دارد که گفتار دکتر سروش را از نقطه نظر دیگری مورد بررسی قرار دهد، و آن- چنان که گفتیم- سنجیدن خطوط اصلی اندیشه حافظ و شریعتی است. از این رو توجه دکتر سروش و خوانندگان این نوشته را به نکته‌های زیر جلب می‌کنم:

۱- حقیقت این است که برخلاف تصور دکتر سروش، شریعتی و حافظ نه در خطوط عمده اندیشه‌های فلسفی و اعتقادی، شباهتی با یکدیگر دارند، نه در شیوه سلوک اجتماعی

سیاسی، و نه دغدغه و درد روزگار آن دو، از یک نوع بوده است البته سروش از زاویه دیگری زمانه حافظ را متفاوت از زمانه شریعتی دانسته است، و آن هم این است که شریعتی در دورانی اسطوره‌پردازی شده و بعد از مدرنیته می‌زیست، اما حافظ در روزگار غلبه سنت‌ها و اسطوره‌ها، در حالی که تفاوت روزگار آن دو

پیش از هر چیز این بود که حافظ در روزگاری زندگی کرده است که مشغله و معضل اصلی آن قدرت و حکومت دین در جامعه او بوده است، قدرتی که به تعبیر حافظ «در میخانه‌ها رابسته بود تادر خانه تزویر و ریابگشاید» و حافظ در سراسر این دوران کوشیده است تا از زورآوری دین و سران آن پیش بگیرد و تا می‌تواند آن را از اصطکاک با زندگی رندانه خود و نیز عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و اعتقادی روزگار خود دور کند. در حالی که شریعتی در شرایطی از نوع دیگر می‌زیست و به همین دلیل مسئله اصلی روزگار او نه حضور و غلبه دین بر جامعه، بلکه درست غیبت آن از حیات اجتماعی-سیاسی آن روزگار بوده است! البته مشخصه اصلی و مشترک دین در هر دو دوره،

تحجر، انحطاط، و خرافه‌زدگی و خشونت بود، اما در عصر حافظ همین خرافه و خشونت سیطره و حاکمیت نیز یافته بود، در حالی که در دوره شریعتی، گرفتار در ماندگی بود و روبه زوال و انزوا داشت، و از این بعد مسئله و معضل اصلی زمانه او نبود و به همین دلیل نیز کوشش او معطوف به احیای دین و آوردن آن به متن زندگی و زمانه خود بوده است البته شریعتی منتقد هوشیاری بود که بسیاری از سنت‌های خرافی و اعتقادات آلوده به ارتجاع و دروغ را به نام دین نمی‌پذیرفت و یکی از سه جریان تعیین‌کننده حاکم بر تاریخ را تزویر دینی می‌دانست، و در نتیجه با آن دشمنی ریشه‌داری داشت، اما دین در آن روزها حضور چندان ملموسی در حیات

اجتماعی-سیاسی ایران نداشت، و حتی دو حریف نیرومند آن یعنی مدرنیسم و ماتریالیسم، در حال منزوی کردن و از میان برداشتن آن بودند! بی‌تردید اگر شریعتی در دوره یک حکومت دینی می‌زیست وضعیت فکری متفاوتی می‌داشت و در یک بعد از تلاش‌های فکری سیاسی خود مانند حافظ می‌اندیشید، با این تفاوت که هیچ‌گاه به دلیل دستاویز قرار گرفتن دین از سوی قدرت سیاسی، مردم را مانند حافظ به مستی و بی‌خبری فرامی‌خواند ازیر او خود را مسئول هشیار کردن انسان‌ها می‌دانست و نه مست کردن آنها؛ و این بزرگترین اقتضای زمانه‌ای بود که شریعتی در آن می‌زیست.

۲-۶. شریعتی یک روشنفکر دینی

است که همه انتقادات او از دین رسمی تاریخ، برای اصلاح و احیای آن است در حالی که حافظ هیچ‌گاه چنین دغدغه‌ای در زندگی خود نشان نمی‌دهد، و حتی در سراسر شعر خود یک بار هم دعوت به دین یا عرفان نمی‌کند، زیرا در اندیشه زندانه او جایی برای چنین دغدغه‌هایی وجود ندارد.^(۱۸) اگر از مسئله «ادرار

شاه شجاع» هم بگذریم و مدیحه‌گویی در برابر قدرت سیاسی را که برای شریعتی تحمل‌ناپذیر بود، کنار بگذاریم، باید بگوییم که همه زندگی حافظ بر حول یک محور چرخیده، و آن «خود» خواجه شیراز بود، حتی اگر اندیشه او را نوعی اندیشه عرفانی نیز بخوانیم، باز هم با عرفانی اختصاصی، اشرافی- به تعبیر استیسی- و خود محور رو به روییم که در آن اندیشیدن به زندگی و حال و روز توده‌های مردم کاری است بی‌معنی و یاوه! و چنان که دکتر سروش هم آورده است، حافظ فقط می‌گوید: «رندی و تنعم»:

هر وقت خوش که دست دهد مغتم شمار



مرور کلی در فهرست اعلام آثار شریعتی نشان می‌دهد که اندیشه او تا چه حد با فرهنگ و ادبیات بومی سرزمین خود گره خورده است

حافظ چیز دیگری است، نه منوچهری زمینی است و نه مولوی آسمانی، روحش فاصله زمین و آسمان را پر کرده است

غم خوار خویش باش، غم روزگار چیست؟

بیر خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر

که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است

در برابر، بنیان اندیشه و دلمشغولی بزرگ شریعتی، زندگی مردم بوده است. هر چند که او دغدغه های عرفانی و معنوی و حتی هنری عمیق تری داشت اما برای پرداختن به همین دلمشغولی بزرگ دغدغه ها را برای مدتی نامعلوم دستخوش فراموشی کرده بود، تا زندگی اش بر گرد یک محور بچرخد، و آن زندگی انبوه انسان ها بود: «این بیست سال که تمامی عمر حقیقی من بوده است، همه بر سر یک حرف گذشته است و براده های حیاتم و ذرات وجودم و تکه تکه روحم و قطعه قطعه احساسم و خیالم و اندیشم و لحظه لحظه عمرم، همه در حوزه یک «جانبه» و «مغناطیس» بوده است و بدین گونه همه حرکات و تضادها و تفرقه ها و پریشانی ها، در من، یک «جهت» گرفته اند

و با یک «روح» زندگی کرده اند، و با این که جورا جور بوده ام و گوناگون و پراکنده، و میان دلم و دماغم از فرش تا عرش فاصله بوده است، و احساس و اعتقاد و فوق اندیشه و کار و زندگی ام، هر یک اقنومی دیگر و با جنس و فصلی دیگر، با این همه، همه یک «جور» بوده، و هم بر یک «گونه» و با یک «گرایش»... و همه بیکره واحد یک «توحید» گرفته اند و همه منظومه یک «هیئت» و یک «جانبه» و یک «آفتاب»

و این همان یک حرف بود، همان که تمامی عمر حقیقی ام بر سر آن رفت و همان که زبانم و قلمم جز آن یک حرف نگفت و ننوشت و نمی دانست... و آن یک حرف: مردم! (۳۶)

۳۶- شاید بتوان گفت که تنها همانندی و همجواری اندیشه حافظ با شریعتی در طرح برخی دغدغه های وجودی و فلسفی است که در هر دو حاصل تملّات عمیق در فلسفه هستی و وضعیت انسان در آن است، اما این شباهت فقط تا حد طرح این گونه دغدغه هاست، و بعد از آن راهبردی که برای بیرون آمدن از آن ارائه می شود، تفاوت بسیار با یکدیگر دارد. شریعتی به یقین می پیوندد و دعوت به ایمان دینی می کند، و در این کار، ارتجاع و دروغ قدرت آن را ندارد بلکه او را در دست یافتن به گوهر دین و حقیقت آن بلغزانند: «به من می گویند که: اگر دست از این و تبلیغ آن بکشی و به میان روشنفکران بازگردی بت روشنفکران می شوی، بویژه که امروز این دستاویز ارتجاع و دروغ است و نمایندگان آن پیوسته در کنار قدرت سیاسی و رویاروی تو ایستاده اند! اینان چه می دانند که تفاوت دینی که من از آن سخن می گویم با دینی که این اشیاء الرجال دارند تا کجاست؟ من امروز به چنان یقینی در دین دست یافته ام که همه این نیرنگ و دروغ ها را مانند خس و خاشاک بر روی اقیانوس دین می بینم و در نتیجه نه تنها این دروغ و تزویر در ایمان و یقین من کمترین تأثیری ندارد، بلکه اگر امروز خود محمد (ص) از غار حرا فرود آید و با اصرار بگوید که: «مردم، من دروغ گفته ام نه خدایی در کار است و نه حقیقتی، و آنچه که من به نام وحی آورده ام، جز اوهام و تخیلات خودم نبوده است» من کوچک ترین تردیدی در آنچه که بدان دست یافته ام نخواهم کرد.» (۳۷)

اما حافظ همین ارتجاع و دروغ را دستاویزی می کند برای گریز از دین، بی آن که خود را ملزم به تفکیک آن ها از حقیقت دین بداند:

کردار اهل صومعه ام کرد می پرست

این دود بین که نامه من شد سیاه ازو

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب

چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

البته شعر حافظ نشان می دهد که او قدرت و قوف بر دورویه دین

یعنی دین دروغ و دین راستین را داشته است، و مسلمانی را آیینی

جدا از سالوس و ریا می دانسته است:

گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود

تاریا و ورزد و سالوس مسلمان نشود!

اما با هم تاملین قدرت و قوف و هویشاری در تفکیک دروغ و حقیقت، سرانجام

راهبرد و رهنمودی که در پیش

می گیرد، گریز از دین و دعوت به زندگی

و مستی است:

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن

مرو به صومعه کانه سیاه کارانند

۴۰۶- مجموعه این تفاوت ها،

از حافظ و شریعتی دو هویت و دو

منش متفاوت پدید آورده است که

گاهی هیچ گونه شباهتی با

یکدیگر ندارند. (۳۸) شریعتی مانند

عقاب بود، اما عقابی که حتی

طعمه اش را هم در آسمان ها می جست و نه در روی زمین: «در میان

غوغای زندگی، ندایی از عمق فطرتم مرا بی امان ندا می داد که: مشنو،

به هیچ آوازی [یا دعوتی] گوش مده. از میان بی شمار رنگ های فریب

این دنیا چشم به هیچ رنگی جز آبی پاک آسمان ندوختم... [زیرا]

جهان برایم هیچ نداشت و من دلیر، مغرور و بی نیاز، اما نه از دلیری و

غرور و استغناء، که از «نداشتن» و «نخواستن»: زندگی کوچک تر از

آن بود که مرا برنجاند و زشت تر از آن که دلم بر آن بلرزد. هستی تهی تر

از آن که به دست آوردنی «مرا از بون سازد و من تهی دست تر از آن که» از

دست دادنی "مرا بترساند." (۳۹)

اما حافظ با آن که گهگاه بر دنیای سر بلندی و غرور چشم می گشود

و سر فرود آوردن در برابر دو جهان را دون شأن رندانه خود می دانست،

غالباً با ستایش قدرت سیاسی و سجده در آستان شاهان، همه

گردن کشی های خود را از یاد می برد و آن همه فخر و غرور را بر خاک

می ریخت و غلام سر به راه شاه شجاع یا وزیر او می شد:

جبین و چهره حافظ خدا جدا نکند

ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

به بندگان نظری کن به شکر این نعمت

که من غلام مطعم تو پادشاه مطاع

شریعتی و حافظ در دو دنیای متفاوت زیستند و دو اندیشه متفاوت

داشته اند، از این رو کسی که از چشم انداز استغناء انسانی و سرکشی در برابر

زندگیست و غم را یاد ۱۳۸۵
از آرزوهای من

جاذبه‌های حقیر به این دو گونه سخن می‌نگرد، آرمان شریعتی را در چنان اوجی می‌یابد که سنجیدن حافظ را با اوبی وجه می‌بیند و در برابر، آن که در زندگی به زندگی و کام می‌اندیشد، اندیشه‌های شریعتی را بلند پروازی‌های خامی می‌شمارد که هیچ گاه ارزش آن را ندارد که کسی بدان‌ها بیندیشد!

این دو حوزه اندیشه، دو اهتمام جداگانه پدید آورده است که نادیدن تفاوت آنها، کاریک پزوهش و سنجش را ناتمام می‌گذارد؛ حافظ شاعر بزرگی است، در تمام دوره‌های ادبیات سنتی ایران یک استثناست. اندیشه او آبشخور دوردست بسیاری از اندیشه‌های شکاک و عاصی امروز و منتقد هوشیار برخی از بی‌رسمی‌ها و ناروایی‌های عصر خویش است. در برابر چیرگی ریا و دروغ آرام نمی‌نشیند، اما با این همه، نهایت اهتمام او چیست؟ «وظیفه‌گر برسد مصرفش گل است و نبید» یا «دو یار زیرک و از باده کهن دومنی، فراغتی و کتابی و گوشه چمنی» چیزی که اندیشیدن به آن برای شریعتی مانند فرود آمدن یک «عقاب» بر روی گنبدزار و لجن است! آن کسی که شریعتی را از روی «کوبر»، «هبوط» و «گفت و گویای تنهایی» شناخته باشد، می‌داند که این گونه مشغله‌ها در نگاه او تا چه حد حقیرند! و آن کسی که در شناخت او این سه کتاب را کنار بگذارد، در حقیقت از شریعتی هیچ ندانسته است.^(۳۳)

کویریات شریعتی سرشارند از اندیشه‌های بلند و آرمان‌های دوردست، چیزی که کارنامه روشنفکری پس از شریعتی از آن تهی مانده است و این حدیث تفصیلی دور و دراز می‌طلبد که مجال آن در اینجا نیست. گمان می‌کنم که دکتر سروش برخلاف بسیاری از سخنرانی‌های مستدل و پربار خود، در این سخنرانی آمادگی و تمهید پیشینی برای ارائه موضوع نداشته است. این است که به نظر می‌رسد آسمان ریسمان می‌یافت، تا به گونه‌ای موضوعی به نام «شریعتی، حافظ زمانه» را پُر کند.^(۳۴) مثلاً با استناد به بیت زیر می‌گوید حافظ اتوپیا ساز نبود، در حالی که شریعتی چون آیدنولوگ بود، اتوپیا ساز هم بود:

حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
اما اگر بنا باشد که از چنین بیت‌هایی اندیشه واقع‌گرایی و ضد اتوپیا بیرون بیاوریم، مطابق بیت‌های دیگری از شعر او نیز می‌توان گفت که حافظ هم به اتوپیا و نوعی دنیای آرمانی می‌اندیشیده است؛ از آن جمله است این بیت‌ها:

بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
چرخ بر هم زیم از غیر مرادم گردد
من نه آنم که ز بونی کشم از چرخ فلک
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو آدمی

پی‌نوشت‌ها:

۱. شریعتی، علی: مجموعه آثار ۳۳، ص ۹۱۲.
۲. شفیع کدکنی، محمدرضا: گاهنامه ویژه شعر نو، چاپ خارج، شماره ۱، ص ۳۲: گفت و گو با دکتر محمد رضا شفیع کدکنی (این گفت و گو بعدها در یکی از شماره‌های ایران فردا و نیز در کتاب «در جست و جوی نیشابور» درج شد).

۳. مندور، محمد: در نقد و ادب، ترجمه علی شریعتی، ۵۳.
۴. شریعتی، علی: مجموعه آثار ۳۵، ص ۳۸۲، ادامه این بحث را در همان جا ببینید.
۵. همان، ۳۳، ص ۵۳.
۶. همان، ۱۴، صص ۲۷۶-۲۷۸.
۷. همان، ۱۱، ص ۱۳۵.
۸. همان، ۲۳، صص ۵-۶.
۹. نصر حامد ابوزید: نقد گفتمان دینی، ترجمه حسن یوسفی اشکوری و ...، ۹۰.
۱۰. شریعتی، علی: مجموعه آثار ۲۵، ص ۱۳۸.
۱۱. همان، ۱۶، ص ۷.
۱۲. همان، ۲۰، ص ۲۷۲.
۱۳. همان، ۳۳، ص ۶۹.
۱۴. همان، ۱۷، ص ۱۸۴، نیز ۱۷، ص ۷۷.
۱۵. همان، ۱۹، ص ۲۹۱.
۱۶. همان، ۲۵، ص ۱۳۸.
۱۷. ویژه‌نامه طبرستان سبز، خرداد ۸۰.
۱۸. تفصیل اندیشه‌های رندانه حافظ و دغدغه‌های روزانه او را در نوشته زیر ببینید: درگاهی، محمود: حافظ و الهیات رندی، تهران، قصیده سرا، ۱۳۸۲.
۱۹. شریعتی، علی: ۱۹، صص ۴ و ۵.
۲۰. این سخنان را سال‌ها پیش در یکی از آثار شریعتی خوانده‌ام و مرکز ذهن من شده است. دریغ که امروز آدرس دقیق آن را به یاد ندارم.
۲۱. برخی از ادبای رسمی خواهند گفت که: جل الخالق، آخر الزمان است، حافظ را با شریعتی می‌سنجند! و... اما گذشته از این که من آغازگر این مقایسه و سنجش نبوده‌ام و در این کار پیشگامی دکتر سروش شایسته ستایش است، باید بگویم که از آن ادبای رسمی هم نباید انتظار داشت که شریعتی یا نوگرایی دینی و مقولاتی مانند آن را بهتر بشناسند، زیرا آنان اصلاً در چنین دنیایی نیستند، و تنها این را می‌دانند که از روی تاریخ ادبیات صفا، متن سخنرانی تهیه کنند و پس از خواندن آن در سیمینارها، برای هم دیگر دست بزنند! اما دریغ از یک خلاقیت و نو اندیشی و حتی آشنایی با ادبیات نو! دو سال پیش بیست هزار صفحه هزیان در شرح شعر حافظ چاپ شد، و نفس کسی هم در نیامد، چون همه حجم آن در ستایش و اغراق و غلو در حق حافظ بود، اما وای به آن روز که یک نوشته انتقاد آمیز در زمینه حافظ شناسی ارائه شود!
۲۲. شریعتی، علی: هبوط (انتشارات سروش)، صص ۷۵-۷۶.
۲۳. نتیجه کار می‌شود کتاب «از دموکراسی تا مردم سالاری دینی» آقای دکتر صادق زیبا کلام که شریعتی را با استالین و رضا شاه مقایسه می‌کند! یک نقص بزرگ این کتاب آن است که تنها بر اساس یک سخنرانی شریعتی است. و امامت - نوشته شده و در این کار توجه به مبانی فکری، خطوط عمده اعتقادی و منش شریعتی هیچ جایی پیدا نکرده است!
۲۴. متأسفانه دکتر سروش این عادت خود را در برخی از سخنرانی‌های دیگر نیز ادامه داده است، و این کار، آسیب‌گران بر سخنرانی‌ها و نوشته‌های پربار او نیز وارد می‌کند، یک نمونه دیگر از این شیوه کار او، سخنرانی «شریعتی و پروتستانتیسم» است که در مجله «مدرسه» چاپ شد و نشان می‌داد که او مواد و مصالح لازم برای این موضوع را به دقت و با فرصت فراهم نیاورده بود!